

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

انجینر محمد هاشم رائق- ورجنیا امریکا

۰۲ می ۲۰۱۱

خواب پریشان

گویند یکی از رجال برجسته کشوری و لشکری که در مسایل روحانیت تحصیلات عالی را در خارج از مملکت موفقانه به سر رسانیده، در بازار سیاست دست بالائی دارد و در رشته لشکری و قومندانیت سابقه طولانی داشته در میدان کارزار و خونریزی ها مرد میدان بوده به کس تن در نداده و کسی در مقابلش تاب مقاومت را نداشته است. دارائی سرشار دارد گویی گنج قارون در بغل دارد و با پولش می تواند دریا را بند ببندازد. او دارائی ریش انبوه و طویل تا سرنافش است.

روزی یکی از دوستانش که از جمله مصاحبین خاصش بود از روی مزاح و شوخی پرسید:

جناب شما شب در اثنای خواب آیا این ریش مبارک تان را زیر لحاف می کنید و یا از لحاف بیرون می گذارید؟ عالیقدر محترم درین سوال غافل گیر شده و لا جواب ماند زیرا هیچ وقت متوجه این موضوع نشده بود، در ظاهر خندید و چیزی گفته نتوانست. اما این گپ بر دلش سخت کار کرده بود خصوصاً شب هنگام خواب، سوال عمده شده بود. مانند برمه مغزش را می کاوید. بعد از نماز خفتن مانند هر شب دیگر به بستر رفت نمی دانست ریش خود را کجا بگذارد هر قدر فکر کرد شیهای گذشته یادش نمی آمد که آیا این خرمن ریش را زیر لحاف می گذاشت و یا سر لحاف. چند لحظه مکث کرد و بسم الله گفته ریش را زیر لحاف قرار داد. هر قدر صبر کرد خوابش نبرد، آهسته ریش را بالای لحاف آورد باز هم خوابش نیامد بعداً زیر لحاف، این عمل چندین مرتبه تکرار شد اما فایده نکرد. به پهلوی راست افتاد، و باز به پهلوی چپ تشویشش زیادتز و زیادتر شد هیچ نمی فهمید چه کند و نمی دانست این عمر را تا حال به این ریش چطور سپری کرده است. دلش می شد ریش خود را تارتار کند و بکند، به شیطان لعنت گفت هیچ فایده نکرد. در روی بستر خود نشست اطاقش مملو از نور مهتاب و مانند روز روشن بود به عقب پنجره نزدیک شد. به سایه سر و گردن و ریش خود به دیوار خانه متوجه شد، آنوقت به سایه ریش خود خوب دقت کرد که گویی یک رخت خواب و یا یک چچ گندم پاکی را به دهن خود بسته باشد لاهول به شیطان گفت. در مقابل انعکاس صدای خود را در آن سکوت شب شنید، اندکی ترسید دوباره به بستر افتاد و این مرتبه سروروی را زیر لحاف کرد، لحظه

بعد نفسش تنگی کرد عرق از سررویش جاری شد روی خود را لچ کرد و چون دیوانه ها با خود حرف می زد و مانند مار گزیده ها به خود تاب و پیچ می خورد تا اینکه صدای آذان مرغ سحری از دورها شنیده شد. آهسته از گوشه چشم به طرف پنجره به بیرون نظر انداخت دید مهتاب به گوشه آسمان نزدیک شده و اندکی کم رنگ گشته گویا شفق داغ است، متوجه شد آواز آذان محمدی "ص" از گلدسته های مساجد دوردست شنیده می شود، دیگر حوصله وضوگرفتن و نماز خواندن را نداشت به بستر دراز افتاد، اندک اندک آرامش گرفت و بعد چند لحظه بدون اینکه به ریش خود متوجه باشد از شدت خستگی و ناتوانی به خواب عمیق فرو رفت .

خواب می بیند چه خواب پریشان و پرچنجال، که چند نفر ریش دار دیگر هم دورش نشسته و همه درباره ریش های خویش صحبت می کنند. آن یکی می گوید: من چهل سال است که ریش دارم اما تا هنوز نتوانستم در بستر خوابم برای ریش خود جای مناسب پیداکنم.

دیگرش گفت: من از طرف شب در آلتای خواب ریش خود را به دستمالی بسته می کنم . سومی می گوید: درست است و درین شک نیست که داشتن ریش از جمله سنت محمدی "ص" است و برای هر مسلمان لازم است به پیروی از بهترین عالم، حضرت پیغمبر اسلام داشته باشیم اما با نظافت اسلامی و پیروی از مزایای باطنی دین مقدس اسلام مانند مقابله باخواهشات نفسانی، مجادله با اژدهای خودی، عدم تعرض و تجاوز بر مال و ناموس دیگران.

دفعاً تمام ریشدارها نا پدید گردید. باز با خود تنها ماند و غم ریشش. از جا بلند شد و صورت خود را در آئینه دید، از دیدن خرمن و سلسله ریش خود به حیرت و حتی به وحشت افتاد دفعاً تصمیم گرفت تا ریش را از بین ببرد و از این غم خود را خلاص کند. به اطراف خود نگاه کرد و یک قیچی خیاطی به نظرش خورد آنرا گرفت و شروع کرد به قطع کردن ریش ، ساعت هارا گرفت تا کار را تمام کرد و از خود یک آدم دیگر ساخت ، این موضوع را وقتی درک کرد که خانمش از دیدن او تکان خورد صورت خود را پوشاند و فرار کرد. به تعجب افتاد خانم را صدا زد "من هستم، من هستم" هنوز هم او فرار کرد و جواب نداد. صورتش را در آئینه دید به کلی خود را یک آدم دیگر و جوانتر یافت .

از خانه برآمد و به طرف موتر خود روان شد، دید راننده اش اطراف موترش قدم می زند و با یک توتیه صافی بیرون موتر را پاک می کند به موتر نزدیک شد فکر کرد موتران مانند هروقت دویده و دروازه موتر را باز می کند، برخلاف صدا زد چه می کنی او برادر؟ دورباش که حالا (.....) می برآید . دفعاً دور می شود و می فهمد که موتران نیز مانند خانمش او را نمی شناسد. به عجله تمام از همه اولتر پای پیاده به طرف بانک که به فاصله کمی قرار داشت روان گشت تا از دارائی های خود خبر بگیرد، داخل تعمیر بانک شد خلاف همیشه هیچ کس توجه نکرد در حالیکه در سابق به مجرد ورودش مدیر بانک شخصاً دست به سینه خدمت تعظیم می کرد. هر طرف دید کسی طرفش سیر نکرد تنها یک صراف پرسید : برادر کاری داشتید؟

او فهمید که بدون ریش او را هیچ کس نمی شناسد و تمام شناخت و عزت و اعتبارش از خیرات ریشش بود آهسته به طرف زمین ها روان می شود. می بیند که دهقانان هر طرف مشغول کار هستند و هیچ کدام متوجه او نمی شوند هر قدر اینطرف و آنطرف قدم زد تا اگر توجه کسی را جلب کند اما فایده نکرد مثلیکه یگانه کسیکه او را شناخت سگ سر زمینها بود که از دیدن او مانند سابق دوید و خود را به پایش انداخت. با خود گفت : خوب است اقل این جناور مرا شناخت راستیکه از اکثر انسانها بهتر است. همینکه گفته اند که همه ظاهر بین هستند و چیزهای ظاهری را توجه می کنند و کس از باطن کسی واقف نیست. از همین سبب است که من و همسالانم اعمال و کردار ظاهری را بر رخ مردم کشیدیم و باطن ما مملو از فساد وریا و مردم فریبی، ما همیشه ریش، عبا، قبا و سجاده و دلق را نمونه انسانیت و اسلامیت قرار دادیم و مزایای حقیقی دین مقدس اسلام عزیز را به طاق فراموشی سپرده نادیده گرفتیم.

درین اثنا دفعتاً نفسش تنگی کرد، قلبش به شدت می تپید می خواهد چیغ بزند و فریاد برآرد و از تمام کرده ها ندامت و پشیمانی بکشد. تکان شدید خورد مثلیکه از ارتفاعی به زمین خورده باشد. از خواب بیدار شد . متوجه شد که هنوز سرش زیر لحاف است و عرق از سرورویش جاریست و از نوک ریشش مثل جوی آب جاریست. با عجله تمام از همه اولتر دستی بریش کشید و خودرا مطمئن ساخت که همه چیز به جاست و شکر تازی از آن کم نشده با خود گفت:

شکر الحمدالله که خواب بود اگر این صحنه در بیداری رخ می داد نفسم می برآمد. ختم